پیشخوان

در حاشیه انتشار کتاب «غرور و سقوط» نوشته آنتونی پارسونز

وقایع‌نگاری آقای سفیر!

■ نیما احمدپور

حافظه تاریخی ملت ایران هرگز سابقه استعماری، خیانت‌ها و دخالت‌های مستمر انگلیس را در کشورمان فراموش نمی‌کند. تاریخ معاصر ایران حوادث بسیار تلخی را به خود دیده که در بسیاری از آنها دولت انگلستان نقش اصلی را ایفا کرده است. حمایت از حرکت‌های تجزیه‌طلبانه در نقاط مختلف و جدایی بخش‌هایی از خاک ایران، تأسیس و تقویت فرقه‌های ضاله برای ایجاد تفرقه تقویت حکومت‌های استبدادی در ایران، حمایت از دو کودتای ننگین ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ که به دیکتاتوری پهلوی انجامید، دخالت در تغییر دولت‌ها، اخذ امتیازات ظالمانه، غارت ثروت‌های ملی و همکاری در سرکوب حرکت‌های آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه ملت ایران بخشی از سوابق ننگین انگلیس در ایران به شمار می‌رود. مروری بر این حوادث بازخوانی تاریخ معاصر و مطالعه اسناد و مدارک دخالت انگلیس در ایران را ضروری می‌نماید.

کتاب حاضر خاطرات آنتونی پارسونز، سفیر انگلیس در ایران در زمان پیروزی انقلاب اسلامی است که به شرح حوادث آن دوره مهم تاریخ معاصر اختصاص دارد. پارسونز پنج سال از دوران فعالیت دیپلماتیک خود را در ایران گذراند. در این اثر نیز طبق سنت مألوف شاهد مقاومت و مخالفت انگلیس در برابر انقلاب اسلامی و استقلال‌طلبی ملت ایران هستیم؛ به‌طوری که پارسونز بارها نگرانی و مخالفتش را از سقوط شاه و وقوع انقلاب اسلامی ابراز می‌کند.

سِر آنتونی پارسونز، سفیر کبیر سابق انگلیس در ایران که مدت پنج سال از سال ۱۹۷۴م (۱۳۵۲ش) تا ۱۹۷۹م (۱۳۵۷ش) عهده‌دار این سمت در ایران بود، دیپلمات حرفه‌ای است که قبل از احراز سمت سفیر انگلیس در ایران، در ترکیه، اردن، مصر، سودان و بحرین خدمت کرده و آخرین سمت وی قبل از سفارت انگلیس در ایران، معاونت امور خاورمیانه در وزارت امور

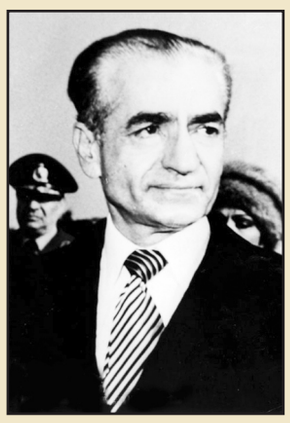

۲۷ دی ماه ۱۳۵۷، محمدرضا پهلوی در لحظات خروج از ایران

خارجه انگلستان بود.

پارسونز در اوایل سال ۱۹۷۹م، کمی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به لندن بازگشت و تا سال ۱۹۸۲ ریاست هیئت نمایندگی انگلستان در سازمان ملل متحد را به عهده داشت و در این سمت نیز با مسائل مربوط به ایران از جمله ماجرای گروگان‌گیری و جنگ ایران و عراق سروکار داشت. آخرین سمت رسمی پارسونز مشاور مخصوص مارگارت تاچر، نخست‌وزیر انگلستان در امور خارجی بود. وی در پایان سال ۱۹۸۳ بازنشسته شد و این کتاب نخستین اثر او درباره مأموریت‌های سیاسی‌اش در خارج از انگلستان است.

«غرور و سقوط» بیان خاطرات دوران اقامتش در ایران در مقام سفیر انگلیس است. پارسونز در این کتاب کوشیده است مشاهداتش را درباره اشخاص نظیر خاندان سلطنتی، رجال مملکتی، سفرا، نمایندگان خارجی و... و همچنین حوادث رخ داده طی اقامت پنج ساله‌اش در ایران از جمله فراز و نشیب‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، اقدامات شاه، چگونگی تعارضات بین رژیم و مخالفانش، تظاهرات، اعتصاب‌ها و درگیری‌های بین ارتش و مردم به پاخاسته و نظایر اینها را تشریح کند. او سعی کرده است بیان خاطراتش همراه با تحلیل و علت‌یابی حوادث باشد. به دلیل ارتباط نزدیک با شاه، اعضای خاندان سلطنتی و سران رژیم خاطرات وی می‌تواند بازگوکننده مطالبی باشد که کمتر در اختیار ما قرار داشته است. البته قضاوت درباره میزان صحت و بی‌طرفی او در اظهارنظرهایش نیز به عهده خواننده است.

سازمان آگهی‌های روزنامه جوان تلفنی آگهی می‌پذیرد

۸۸۴۹۸۴۷۳

«جستارهایی در زمینه‌ها و پیامدهای قیام تاریخی ۳۰ تیر ۱۳۳۱» در گفت‌وشنود با دکتر سیدجلال‌الدین مدنی

تفاوت زیادی بین قوام و مصدق نمی‌بینم

■ محمدرضا کائینی

دکتر سید جلال‌الدین مدنی از جوانان فعال در نهضت ملی بود که بعدها داماد مرحوم آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، رهبر روحانی این نهضت شد. او که حقوقدان است و سال‌ها عضو شورای نگهبان قانون اساسی بوده، در گفت‌وشنود پیش روی، به بازخوانی رخداد تاریخی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ پرداخته است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان نهضت ملی ایران را مقبول و مفید افتد.

■■■

به عنوان اولین سؤال، شاید بهتر باشد که از این موضوع شروع کنیم که برخی تاریخ‌پژوهان معتقدند انتقال قدرت از دکتر مصدق به احمد قوام، یک برنامه از پیش تعیین شده بود که دخالت آیت‌الله کاشانی آن را به هم زد! تحلیل شما در این‌باره چیست؟

بسم الله الرحمن الرحیم. واقعیت این است که تفاوت زیادی بین قوام‌السلطنه و دکتر مصدق نمی‌بینم با این فرق که دکتر مصدق ظاهر مردم‌خواهی و مردم‌دوستی داشت و قوام روش قدرت‌طلبی و مقابله با مردم، وگرنه هدف هر دو از ابتدا یکی بود.

دلیل شما برای این تحلیل چیست؟

دلیلم این است که وقتی قوام از طرف مردم در معرض اعتراض و خطر جدی قرار می‌گیرد، مصدق با تمام قدرتش از او حمایت می‌کند و حتی بر سر این مسئله دوستانش در جبهه ملی را هم کنار می‌گذارد! سال‌ها قبل هم موقعی که دکتر مصدق در معرض خطر قرار می‌گیرد، قوام او را به کابینه‌اش دعوت و وزیر می‌کند! خود مصدق می‌گوید: «در شیراز بودم و قرار بود رژیم عوض شود و در نتیجه به خطر افتادم. مدتی مخفی شدم، ولی قوام که وقتی بعد از سید ضیا نخست‌وزیر شد، از من خواست وزیر مالیه او شوم» آنها هم قوم و خویش بودند و هم هدفشان یکی بود، فقط شیوه‌هایشان فرق می‌کرد. مصدق دوست داشت وجیه‌الملّه باشد، اما برای قوام فقط قدرت مطرح بود و خود را سیاستمدار و زمامداری بلامنازع می‌دانست. به طور مشخص این حالت ازدوره‌ای در قوام تقویت شد که ماجرای حزب دموکرات در آذربایجان پیش آمد و به تفصیلی که در تواریخ آمده، او خود را فاتح آذربایجان می‌دانست، در حالی که در آن ماجرا، در واقع انگلیس و امریکا برای مقابله با شوروی تلاش و قوای روس را از آذربایجان بیرون کردند، یعنی در واقع آذربایجان به خاطر جنگ قدرت بین روسیه از یک طرف و انگلستان و امریکا از طرف دیگر آزاد شد و قوام این را به حساب خودش گذاشت!

نگاه قوام و مصدق به دین و روحانیون هم یکسان بود و هر دو به‌شدت به جدایی سیاست از دیانت اعتقاد داشتند و در عمل هم بسیار جدی این نگاه را دنبال می‌کردند. جالب اینجاست که اسم قوام به ضد دین بودن در رفته بود، ولی مصدق در عمل تندتر از او رفتار می‌کرد. قابل ذکر است که آیت‌الله کاشانی بعد از ۳۰ تیر، می‌خواست به شکل جدی پیام‌های اسلامی را به سایر کشورها، از جمله هند، پاکستان، کشمیر، تونس، لبنان و... هم برساند و در همین راستا تصمیم داشت مرکزی را در ایران ایجاد کند، کما اینکه قبلاً تشکل مبارزین یا مجاهدین یا علمای بزرگ اسلامی مطرح شده بود که بیایند و برای کشورهای اسلامی و حکومت اسلامی تکلیف تعیین کنند، اما با کارشکنی‌های دولت و مسائلی که بعدها پیش آمد، عملاً این طرح منتفی گردید.

از خلال خاطرات زیادی که باقی مانده‌اند، مخصوصاً نوشته‌های ارسنجانی، کاملاً روشن می‌شود که مصدق تصمیم داشت نخست‌وزیری را به قوام یا زاهدی تحویل بدهد! پس از استعفای مصدق، وقتی در مجلس هفدهم برای نخست‌وزیری رأی‌گیری می‌شود، باز همین دو نفر مطرح می‌شوند. در مجلس چهاردهم که نخست‌وزیری مصدق مطرح شد، در ابتدا کسانی به مصدق رأی دادند که هویت سیاسی‌شان مشکوک است، از جمله جمال امامی که اولین کسی بود که به مصدق رأی داد! جالب اینجاست که مصدق دقیقاً برخلاف نص صریح قانون اساسی اعلام کرد: به شرطی نخست‌وزیری را می‌پذیرم که نمایندگی‌ام سر جایش باقی بماند که اگر روزی از نخست‌وزیری کنار رفتم، به شغل نمایندگی خودم برگردم!

پس بر اساس تحلیل شما مصدق می‌دانست اگر استعفا بدهد، قوام سر کار خواهد آمد. اینطور نیست؟

این فقط تحلیل من نیست. همان روزها هم بسیاری از روزنامه‌ها این موضوع را نوشتند، اما کسی باورش نمی‌شد که مصدق واقعاً بخواهد چنین شرایطی را ایجاد کند. به نظر می‌رسد از قبل قرار بود نهضت ملی نفت به بحران کشیده شود، و الا درخواست وزارت دفاع از شاه، آن هم وقتی که اصولاً گرفتن این پست معمول نبود و کاملاً مشخص بود شاه مخالفت می‌کند، چه معنایی غیر از این می‌توانست داشته باشد؟ از این گذشته مصدق قبل از اینکه وزرایش را معین کند، از مجلس شش ماه اختیارات کامل می‌خواهد و در واقع جلوی پای زمامداری خودش سنگ می‌اندازد! مجلس می‌گوید کابینه‌ات را معرفی کن تا اختیارات بدهیم، در حالی که مصدق در واقع می‌خواست ادعا کند که می‌خواستم کار کنم، ولی مجلس اختیارات نداد و مانع شد!

که البته مجلس اختیارات داد...

همین‌طور است.

پست وزارت دفاع واقعاً چقدر مورد نیاز مصدق بود. به عبارت دیگر آن‌قدر می‌ارزید که با به دست نیاوردنش، نهضت به آن عظمت را با بحران مواجه کند؟

واقعیت این است که خیلی هم مورد نیازش نبود، هرچند که منکر این نیستم که ارتش دخالت‌هایی در امور می‌کرد. متأسفانه فاش نشد که بین مصدق و شاه چه صحبت‌هایی رد و بدل شد. او که برای مسائل جزئی می‌آمد و برای مردم سخنرانی و تظاهرات راه می‌انداخت، درباره مسئله به این مهمی حتی با دوستان نزدیکش هم حرف نزد! کاملاً مشخص است مصدق نمی‌خواست ادامه بدهد و دوست داشت به شکل آبرومندانه‌ای برود، و الا اگر ایستادگی می‌کرد و یا می‌خواست پست وزارت دفاع را به دست بیاورد، مردم، مجلس و سران نهضت کاملاً همراهی می‌کردند. در ۳۰ تیر کسی توان این را نداشت که در مقابل مصدق بایستد و همه به او کمک می‌کردند. حتی شاه هم، تا مقطعی آماده همکاری بود، منتها بعداً سیر حوادث او را به سمت دیگری برد.

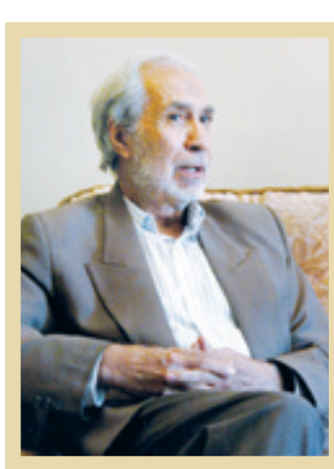

> **پشت قوام به انگلیس و امریکا گرم بود و خیال می‌کرد همین کافی است! شاه از قوام خوشش نمی‌آمد و قوام خود را حتی از رضاشاه هم بالاتر می‌دانست و در نظرش، شاه جوانکی بیش نبود و اطاعت از او را برای خود شأن نمی‌دانست**

به نظر شما چرا مصدق می‌خواست برود؟ چه چیز موجب شده بود تا از ادامه زمامداری ناامید باشد؟

انسان هر حدسی را نمی‌تواند بیان کند، چون مسئولیت شرعی دارد. اگر قضیه فراماسون بودن مصدق قطعی باشد، موضوع اساساً شکل دیگری پیدا می‌کند، چون یک فراماسونر سوگندنامه‌ای را امضا می‌کند و تعهد می‌دهد به تمام ارکان فراماسونری پایبند و وفادار بماند و در جهت اهداف تشکیلات حرکت کند که این، قضیه را خیلی پیچیده می‌کند. کسانی هم که این وجه را خیلی پررنگ نمی‌بینند، می‌گویند: مصدق توان به سرانجام رساندن نهضت ملی را نداشت و فکر می‌کرد کسانی هستند که اجازه نمی‌دهند او کار کند. یکی از آن موارد موقعی بود که انگلیسی‌ها غرامت خواستند و آیت‌الله کاشانی گفت: «اینها مملکت ما را غارت کرده‌اند، حالا ما باید به آنها غرامت هم بدهیم؟ این چه حرفی است؟» مصدق می‌دید آیت‌الله کاشانی روی این مواضع محکم ایستاده است و از آن طرف هم انگلیسی‌ها غرامت می‌خواهند و او این وسط نمی‌تواند مسائل را حل و فصل کند، مضافاً بر اینکه از نظر جسمی ضعیف هم بود و با کوچک‌ترین فشاری غش می‌کرد و به عبارتی خود را به غش می‌زد! دلیل دیگر هم این بود که وقتی نفت ملی شد، کارکنان انگلیسی صنعت نفت، کارها را رها کردند و رفتند و این صنعت خوابید، در حالی که ایران قصد داشت از آنها کار یاد بگیرد و آمادگی مواجهه با این وضعیت را نداشت. نکته دیگر هم این بود که در جریان فروش نفت، مصدق از امکاناتی که پیش آمد تا بتواند به برخی از کشورهایی که خواهان نفت ایران بودند، نفت صادر کند استفاده نکرد و عملاً اقتصاد کشور را به سقوط کشاند. انگلستان سفت و محکم جلوی فروش نفت ایران ایستاده بود و حتی جلوی نفتکش‌هایی را هم که سایر کشورها به خلیج‌فارس فرستادند گرفت، در بعضی از جاها نفت‌های صادراتی را مصادره کرد و در بخش‌هایی هم اجازه نداد پول نفت به ایران پرداخت شود.

پس عملاً دست دولت برای فروش نفت بسته بوده است. اینطور نیست؟

فشار انگلیس زیاد بود، ولی می‌شد همه این مشکلات را با جبهه اسلامی و ملی ایجاد شده در کشور حل کرد. انگلستان آن‌قدرها هم که جلوه می‌کرد مبسوط‌الید نبود، کما اینکه قبل از ۳۰ تیر که گفتند: انگلستان می‌خواهد به ایران حمله کند، آیت‌الله کاشانی اعلام کرد: با اعلام جهاد به مسلمین، به انگلستان امکان جنگ در ایران را نمی‌دهد.

در چه سالی؟

سال ۱۳۲۹ که ایران صنعت نفت را ملی اعلام کرد و انگلستان قوای خود را به خلیج‌فارس آورد تا به ایران حمله کند. آیت‌الله کاشانی بلافاصله اعلام کرد: اگر یک نفر انگلیسی قدم به ایران بگذارد، حکم جهاد خواهد داد! رادیو باکو گفته بود: اگر آیت‌الله کاشانی چنین حکمی صادر کند، روسیه هم نمی‌تواند جلوی ملت ایران را بگیرد! آیت‌الله کاشانی حقیقتاً در بسیج توده‌ها قدرت بالایی داشت و می‌شد با اتکا به عِرق مذهبی مردم، خیلی کارها را پیش برد و مشکلات فراوانی را حل کرد، اما عیب کار اینجا بود که مصدق حتی در مقابل دوستان و همرزمان خودش پنهان‌کاری می‌کرد. اگر کل مسیر فعالیت سیاسی دکتر مصدق را بررسی کنیم، در می‌یابیم مصدق تمایل چندانی نداشت اصل ملی شدن صنعت نفت را به ثمر برساند، بلکه سعی می‌کرد به شکل آبرومندانه‌ای کنار برود.

> **اگر قضیه فراماسون بودن مصدق قطعی باشد، موضوع اساساً شکل دیگری پیدا می‌کند، چون یک فراماسونر سوگندنامه‌ای را امضا می‌کند و تعهد می‌دهد به تمام ارکان فراماسونری پایبند و وفادار بماند و در جهت اهداف تشکیلات حرکت کند که این، قضیه را خیلی پیچیده می‌کند. کسانی هم که این وجه را خیلی پررنگ نمی‌بینند، می‌گویند: مصدق توان به سرانجام رساندن نهضت ملی را نداشت و فکر می‌کرد کسانی هستند که اجازه نمی‌دهند او کار کند**

همپیمانان مصدق به او شک نکردند؟ اگر این شک وجود داشت، چطور تا مقطعی اینقدر قاطع از او حمایت کردند؟

اگر هم شک کردند، شکشان چندان قوی نبود. البته کسانی مثل عبدالقدیر آزاد هم بودند که خیلی زود خودشان را از بازی‌ای که مصدق به راه انداخته بود کنار کشیدند و گفتند: مصدق دارد ریاکاری می‌کند! اما کسی حرف آنها را باور نکرد. عبدالقدیر آزاد اولین کسی بود که به مصدق حمله کرد و گفت: اقدامات او صوری است و واقعیت ندارد، اما کسی او را جدی نگرفت. مصدق رادیو و مطبوعات را در اختیار داشت، لذا می‌توانست فضا را به نفع خود مدیریت کند و تبلیغات گسترده‌ای را به راه بیندازد. او به‌راحتی در سخنرانی‌هایش، کسانی را که از اقدامات او انتقاد می‌کردند به لجن می‌کشید و به این ترتیب عده زیادی از افرادی که مردم به آنها اعتماد داشتند، از دور خارج شدند. شاید آیت‌الله کاشانی و اعضای جبهه ملی هنوز به این نتیجه نرسیده بودند که مصدق قادر نیست نهضت را پیش ببرد، ولی بعد از ۳۰ تیر آیت‌الله کاشانی به برخی از انتخاب‌ها و اقدامات مصدق اعتراض می‌کند. مصدق از کسانی که در ۳۰ تیر شهید دادند تشکر می‌کند، ولی در عین حال اعمال و واکنش‌هایش، نشان می‌دهد از اینکه او را وادار کرده‌اند بار دیگر مسئولیت بپذیرد راضی نیست.

تحلیل شما از بیانیه قوام قبل از ۳۰ تیر چیست؟

قوام نمی‌خواست این بیانیه را صادر کند، بلکه قصد داشت امور را به شکل آرامی در دست بگیرد و مملکت را اداره کند. از طرف مصدق که خیالش راحت بود. تنها نگرانی او آیت‌الله کاشانی بود که می‌دانست مقابل اقدامات او ایستادگی خواهد کرد و می‌خواست به هر شکل ممکن، جبهه مذهبی به رهبری ایشان را به سکوت بکشاند، چون قبلاً در مورد رزم‌آرا، ساعد و هژیر ضرب شست جریان مذهبی را چشیده بود، برای همین برای اینکه آیت‌الله کاشانی را وادار به سکوت کند، ابتدا علا، سپس امینی و ارسنجانی را نزد ایشان فرستاد. امینی هم در دولت قوام و هم در دولت مصدق حضور داشت و رابطه‌اش با آیت‌الله کاشانی بد نبود. از این گذشته خود را عقل کل می‌دانست و برای خودش قدرتی دست و پا کرده بود. ارسنجانی از طرف قوام پیشنهاد انتخاب شش وزیر به اختیار آیت‌الله کاشانی را مطرح کرد، ولی فایده نداشت. بعد از این تلاش‌ها، قوام آن اطلاعیه را داد. نکته جالب و در عین حال طنز قضیه این است که قوام خودش این افراد را برای مذاکره با آیت‌الله کاشانی می‌فرستاد و در عین حال می‌گفت: چرا می‌روید؟ باید سخت گرفت! با این کار شما اینها جری‌تر می‌شوند! بعد هم دستور بازداشت آیت‌الله کاشانی را داد.

می‌گویند آن اعلامیه کذایی را خود قوام ننوشته بود. نظر شما چیست؟

احتمالش هست، چون اعلامیه به‌قدری تند بود که خود قوام هم که از رادیو شنید، تعجب کرد و حتی با اینکه برای تعدیل مفاد اعلامیه مصاحبه هم کرد، دیگر فایده نداشت و کار از کار گذشته بود.

قوام به چه امیدی ترکتازی می‌کرد؟ در حالی که ظاهراً شاه هم از او دل خوشی نداشت؟

پشت قوام به انگلیس و امریکا گرم بود و خیال می‌کرد همین کافی است! شاه از قوام خوشش نمی‌آمد و قوام خود را حتی از رضاشاه هم بالاتر می‌دانست و در نظرش، شاه جوانکی بیش نبود و اطاعت از او را برای خود شأن نمی‌دانست. عبارات قوام‌السلطنه در اعلامیه، مخصوصاً عبارت تشکیل دادگاه صحرایی برای مخالفان، به تقویت روحیه مقاومت و ایجاد وحدت در مردم بسیار کمک کرد.

به نظر می‌رسد قوام مردم را خوب نمی‌شناخت وگرنه به صدور چنین اطلاعیه‌ای دست نمی‌زد. اینطور نیست؟

اتفاقاً هم مردم را خوب می‌شناخت و هم ساختار جامعه را، منتهی ساختار قدرت را فراتر از آن می‌دانست. با شناختی که از مصدق داشت و می‌دانست او در جریان امر است، قدرت بیشتری را هم احساس می‌کرد، ولی مصدق فقط توانست در این حد به قوام کمک کند که جانش را نجات بدهد و جلوی مصادره اموالش را بگیرد، وگرنه نتوانست در تثبیت حکومتش به او کمکی کند. بنده به‌شدت بر این باور هستم که اگر در ۳۰ تیر، آیت‌الله کاشانی و جبهه ملی فرد دیگری را برای نخست‌وزیری به‌جای مصدق انتخاب می‌کردند، ۲۸ مرداد پیش نمی‌آمد. در آن دوره کسانی مثل سید ابوالحسن حائری‌زاده و دکتر بقایی، وزنه‌های سنگینی بودند و اگر پشت این کار را نمی‌گرفتند و بر آمدن مصدق اصرار نمی‌ورزیدند، فجایع بعدی پیش نمی‌آمد. دکتر بقایی در دادگاهی که بعدها تشکیل شد، گفته بود: «پس از استعفای مصدق و قبول آن از طرف شاه در روز ۲۹ تیر، به مجلس رفتم و دیدم مردم در مقابل مجلس جمع شده‌اند. بعد به حوضخانه مجلس رفتم و دیدم در پی پیغام شاه، اعضای جبهه ملی دارند برای تعیین فردی برای نخست‌وزیری به سر و کله هم می‌زنند و هر کسی سعی می‌کند خودش را جلو بیندازد! برای اینکه اختلافات از بین بروند، شرحی نوشتم که همه اعضای جبهه ملی دکتر مصدق را قبول دارند و همه امضا کردند، والا کار بالا می‌گرفت. می‌خواستیم مصدق بیاید و کار نهضت را به ثمر برساند، چون او در آن زمان مقبولیت عامه داشت و وزنه‌ای محسوب می‌شد، اما کسی از مسائل پشت پرده خبر نداشت و با انتظاری که نهضت ملی در دل آحاد مردم ایجاد کرده بود، هر کسی را هم نمی‌شد نخست‌وزیر کرد، چون منجر به ایجاد اختلاف در صفوف مبارزان می‌شد.» همه تصور می‌کردند شاه یا انگلیس، مصدق را کنار گذاشته‌اند و کسی نمی‌دانست خود او نخواست به کار ادامه بدهد. مصدق کاملاً چهره یک مبارز ملی را داشت و طبیعی است همه فکر می‌کردند هر کس دیگری را جای او بگذارند، در واقع به کشور خیانت کرده‌اند! همه باور کرده بودند این مصدق است که می‌تواند کشور را نجات بدهد، ولی وقتی از قوام حمایت و رئیس شهربانی خود را مستقیماً مأمور حفاظت از جان او کرد، بعضی از اعضای جبهه ملی کم و بیش به ماهیت او پی بردند.

مصدق می‌گفت تصویب لایحه از سوی مجلس مبنی بر محاکمه قوام و مصادره اموال او، دخالت قوه مقننه در حوزه فعالیت قوه قضائیه و مغایر با اصل تفکیک قواست. نظر شما به عنوان یک حقوقدان در این باره چیست؟

در شرایط عادی این حرف صحیح است، ولی در شرایط بحرانی و به‌خصوص در جریان انقلاب‌ها، قانون اساسی و سایر قوانین، تحت‌الشعاع اوضاع جدید قرار می‌گیرند و مجلس شأن خاصی می‌یابد. مجلس می‌خواست قدرت ملت محفوظ بماند و پرونده قوام شامل مرور زمان نشود، وگرنه قوه قضائیه هم باید همین تصمیم را می‌گرفت. چطور موقعی که مصدق از مجلس اختیارات تام خواست، دخالت قوه مجریه و مقننه محسوب نشد یا وقتی مجلس به قوام رأی تمایل داد و میزان رأی کمتر از نصف به علاوه یک بود اینگونه تلقی نشد؟ گرفتن اختیارات تام از مجلس، یعنی تعطیل کردن قوه مقننه و مخالفت با نص صریح قانون اساسی.

جنابعالی شخصاً، چه خاطراتی از ۳۰ تیر دارید؟

از زمانی که در کرمان دانش‌آموز بودم، مسائل سیاسی را به‌شدت دنبال می‌کردم و مقاله می‌نوشتم و از آیت‌الله کاشانی و مصدق هم به خاطر این رویکرد تقدیرنامه گرفتم. آن ایام دانش‌آموزان بسیار فعال بودند و مدرسه و کلاس‌ها را تعطیل می‌کردند و بسیار منسجم و سازمان‌بندی شده بودند. در روز ۳۰ تیر در کرمان بودیم، اما با تهران تماس تلفنی داشتیم و دائماً در جریان وقایع تهران بودیم. شعارها نشان می‌دادند مردم خواهان کناره‌گیری قوام هستند. مردم کرمان عکس‌های آیت‌الله کاشانی و بعضی از سران جبهه ملی را با خود حمل می‌کردند. دکتر بقایی و مهندس رضوی که نمایندگان کرمان در مجلس بودند، در کرمان پایگاه قدرتمندی داشتند. یادم است دکتر بقایی قبل از قضیه نهضت نفت در کرمان طوری سخنرانی کرد که انگار کاملاً برای کشته شدن آماده است! می‌گفت: قرار است با یک امپراتوری قدرتمند مبارزه کنیم! رزم‌آرا که کشته شد، مبارزه با انگلیس و پیشرفت نهضت ملی نفت را واقعاً، لحظه به لحظه احساس می‌کردیم و هر چیزی که می‌نوشتیم و هر کاری که می‌کردیم، صرفاً برای پیشبرد نهضت ملی نفت بود. قبل از ۳۰ تیر که دولت نتوانست نفت صادر کند، حتی از دادن حقوق مردم هم عاجز ماند! بین مردم شهرهای مختلف در دادن طلاها و پول‌هایشان به دولت مسابقه بود! آیت‌الله کاشانی اعلامیه‌ای داده و مردم را تشویق کرده بودند به دولت کمک کنند تا از پس مشکلات برآید. وقتی دیوان بین‌المللی لاهه و نمایندگان انگلیس به نفع ملت ایران رأی دادند و بعد هم پیروزی ۳۰ تیر، واقعاً جایگاه ایران در دنیا را ارتقا بخشید و علی‌القاعده باید پیشرفت نهضت نفت سرعت بیشتری می‌گرفت، اما متأسفانه اینطور نشد و قضیه ۲۸ مرداد آب سردی بود که بر گرمای شور و اشتیاق و امید مردم پاشیده شد و کشور را در ناامیدی و یأس سیاهی فرو برد.

یادم است آیت‌الله کاشانی در شرایط دشواری که مردم ایشان را رها کرده بودند، باز هم دست از تلاش برنمی‌داشت و بعد از ۲۸ مرداد هم با همان جدیت و شور سابق سعی می‌کرد به اوضاع سر و سامان بدهد، منتها دیگر کسی به حرف ایشان گوش نمی‌داد! ایشان برای درگذشت سلطان محمد پنجم پادشاه مراکش که توانسته بود استقلال مردم مراکش را تأمین کند، مجلس ختم گذاشت و همه کسانی که پس از ۲۸ مرداد احساس شکست و سرخوردگی می‌کردند در این مجلس شرکت کردند. تقدیرنامه‌ای که از ایشان گرفتم برایم بسیار شیرین و گرامی بود. آن روزها وقتی می‌خواستیم تبریک بگوییم، با تلگراف و طومار پیام می‌فرستادیم. بعد از رأی دیوان لاهه تلگراف تبریکی برای ایشان فرستادیم و پاسخ ما را دادند. یادش بخیر!